

انسان مدرن و پست مدرن؛ تعاریف متفاوت از انسان

آسیب‌های تعریف نادرست از انسان

- اعراب بادیه‌نشین
- زنده به گور کردن دختران
- بت‌پرستی، تعصبات قبیله‌ای، برده‌داری و ...

این‌ها اولین تصاویری است که با شنیدن واژه **جاهلیت** در خیال‌مان نقش می‌بندد. تصویری سیاه از یک جامعه غیرمتمدن که بعدها «**دوران جاهلیت**» نام گرفت. البته جاهلیت در آن زمان تنها مخصوص جوامع عرب نبود، بلکه هم‌زمان در اروپا نیز نوع خاصی از آن به نام «**جاهلیت قرون وسطایی**» رواج داشت که به نام دین و توسط کلیسا تبلیغ می‌شد.

در جاهلیت سنتی رفتارهای انسان ساده و خشونت‌هایش عیان بود. انسان سنتی ساده به دنبال توجیه کردن رفتارش نبود، بنابراین خطاهایش گل‌درشت و احمقانه جلوه می‌کرد و جایی برای دفاع نمی‌گذاشت. اما بعدها یاد گرفت که می‌تواند برای انحرافات فکری و اخلاقی‌اش دلایل قانع‌کننده بیاورد. این‌گونه شد که با قدرت در برابر جاهلیت سنتی ایستاد و «**جاهلیت مدرن**» را بنیان‌گذاری کرد!

جهل گاهی در برابر **عقل** و گاهی در برابر **علم** به کار می‌رود. جالب است که **جهالت مدرن** درست زمانی شکل گرفت که بشر به لطف پیشرفت در علوم تجربی خود را **عقل کل** و **عالم مطلق** تصور می‌کرد و پشیمان بود از این‌که سال‌ها خدا را عبادت کرده است. بنابراین لازم دید برای ادامه زندگی‌اش «طرحی نو دراندازد»!

اعلام مرگ خدا!

«خدا مرده است!» شاید این جمله نیچه^۱ فیلسوف و جامعه‌شناس مشهور آلمانی را شنیده باشید، کسی که دیدگاه‌هایش تأثیر فراوانی بر شکل‌گیری **مکتب پست‌مدرن** داشت. صرف‌نظر از تفسیرهایی که در رابطه با مرگ خدا از نگاه نیچه وجود دارد، این جمله او به خوبی بیانگر وضعیتی است که اروپا در **عصر مدرن** با آن مواجه شد. حذف مفهومی ماورائی به اسم «خدا» که اگرچه کلیسا آن را تحریف کرده بود اما هنوز هم محور عالم و مالک کل هستی تلقی می‌شد، تنظیم‌کننده روابط بود و نقطه اتکای مهمی برای **انسان غربی** به شمار می‌آمد.

با حذف مفهوم خدا به معنای سازنده، مدیر و مربی جهان **انسان مدرن** مانند فرزندی که مادرش را از دست داده باشد، یک باره بی‌پناه شد. اما در عین حال خوشحال بود، از این که یک نیروی مزاحم که مدام امر و نهی می‌کرد، از زندگی‌اش حذف شده و اکنون می‌تواند با آزادی مطلق هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد. اما جای خدا آن قدر خالی بود که به این راحتی‌ها پر نمی‌شد. بنابراین انسان تصمیم گرفت خودش به جای او بنشیند و باید و نبایدهای اجتماعی را با **عقل خودش** تنظیم کند. این تعریف ساده‌ای از **مکتب اومانیسم** است که در مقاله کدام تعریف از انسان نادرست است در مورد آن صحبت کردیم. نادیده گرفتن خدا و معنویت تبعات سنگینی برای جوامع غربی داشت و انسان‌ها را در باتلاقی عمیق گرفتار کرد که هرچه بیشتر دست و پا می‌زدند، بیشتر فرو می‌رفتند.

انسان مدرن و خلق بحران‌های تازه

در مقاله قبل گفتیم که ایدئولوژی مدرن سعی دارد به جهان بقبولاند که انسان مدرن از لحاظ هویت، ویژگی‌ها و خواسته‌ها با انسان سنتی تفاوت دارد و بنابراین دین سنتی به دردش نمی‌خورد، اما تجربه نشان می‌دهد، که این‌گونه نیست. انسان امروزی نیز مانند همه انسان‌ها در طول تاریخ میل به پرستش دارد، بی‌نهایت طلب است، از تمام شدن می‌ترسد و دلش می‌خواهد جاودانه باشد. انسان امروزی هم مانند تمام پیشینیانش تکیه‌گاه می‌خواهد و دوست دارد به قدرتی زوال‌ناپذیر در بیرون از خودش تکیه کند و آرام بگیرد. اما تعریف

¹https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D8%B1%DB%8C%D8%AF%D8%B1%DB%8C%D8%B4_%D9%86%DB%8C%DA%86%D9%87

جدیدی که از او به خودش ارائه می‌دهند، همه این احساسات و خواست‌های او را نادیده می‌گیرد و از همین نقطه بزرگ‌ترین رنج بشر

آغاز می‌شود: **تضاد و تعارض!**

«تضاد» بزرگ‌ترین رنج انسان معاصر

فرض کنید چندین ساعت است که چیزی نخورده‌اید و به شدت گرسنه‌اید. این احساس را با دوست‌تان در میان می‌گذارید و او در جواب می‌گوید: «نه، گرسنه نیستی، اشتباه می‌کنی!». یا مثلاً می‌گوید: «بیا برویم سینما تا گرسنگی‌ات برطرف شود». چه واکنشی نشان می‌دهید؟ احتمالاً در دل‌تان او را دیوانه خطاب می‌کنید! شما گرسنه‌اید و بی‌هیچ واسطه‌ای این احساس را درک می‌کنید. گرسنگی شما با انکار کردن یا سرگرم شدن برطرف نمی‌شود.

واکنش دوست شما نسبت به احساس گرسنگی‌تان دقیقاً شبیه واکنشی است که مکاتب غربی نسبت به نیازهای معنوی انسان نشان می‌دهند: یا این نیاز را انکار می‌کنند، یا معنویتی کاذب می‌سازند و یا فرد را با سرگرمی‌های حیوانی مشغول می‌کنند، تا «خودش» را فراموش کند، فقط به این دلیل که نمی‌خواهند بپذیرند «**خود حقیقی**» انسان فقط با اتصال به «**خداوند**» آرام می‌گیرد، نه هیچ چیز دیگر.

مکاتب غربی از انسان معاصر شخصیتی **سلطه‌گر** ساخته‌اند که مجبور است، تنها به خودش متکی باشد. از نظر این مکاتب **عقل و علم** برای ادامه حیات انسان کافی است. آنها معتقدند این جهان تصادفی به وجود آمده و پس از مرگ عالم دیگری در کار نیست و با این توجیه **مبدأ و مقصد** را از زندگی انسان حذف کرده‌اند. هدف زندگی آدمی در این مکاتب **کسب لذت و خوش‌گذرانی** است و انسان موظف است به ندای درونی‌اش برای حرکت در مسیر انواع لذت‌ها پاسخ مثبت بدهد. انسان معاصر در جدالی بی‌انتهای با «**خود حقیقی**»‌اش تلاش می‌کند این گزاره‌ها را بپذیرد، اما در حقیقت نمی‌تواند! بنابراین دچار تضاد و تعارض می‌شود و از این تعارض‌ها رنج می‌کشد.

بشر در اعماق وجودش نیاز به داشتن **تکیه‌گاه و حامی** را احساس می‌کند. دلش می‌خواهد خود را در آغوش **یک قدرت بی‌انتهای** رها کند. علاوه بر این میل او به بی‌نهایت و جاودانه بودن میلی است که نمی‌تواند کتمان‌ش کند. او با چشم خود می‌بیند که گاهی عقلش به جایی نمی‌رسد! او همه این‌ها را بی‌هیچ واسطه‌ای احساس می‌کند، همان‌طور که گرسنگی را درک می‌کند. او درد می‌کشد و تلاش می‌کند این درد را در میان روزمرگی به فراموشی بسپارد؛ شرکای عاطفی‌اش را عوض می‌کند، به مخدرها پناه می‌برد، خودش را در کار و درس و دانشگاه غرق می‌کند، از این و آن محبت‌گدایی می‌کند، ظاهرش را مدام دست‌کاری می‌کند تا شاید بتواند ذره‌ای خودش را دوست داشته باشد و...

انسان معاصر برای رسیدن به اندکی **شادی** و جرعه‌ای **آرامش** به هر چیزی چنگ می‌اندازد، اما واقعیت این است که تا زمانی که **«خود حقیقی»** اش را نادیده می‌گیرد، همیشه یک بخش از وجودش خالی است و نمی‌داند با آن چه کند! **افسردگی، جنون و خودکشی** محصول **نگاه غلط انسان به خویش** است و بسیاری از اندیشمندانی که این مکاتب را بنیان‌گذاری کردند، خودشان به اولین قربانیان آن تبدیل شدند.

در این مقاله تلاش کردیم مهم‌ترین آسیب‌های ناشی از بدفهمی «انسان» را بیان کنیم. قطعاً شما هم با ما موافقید که دامنه این آسیب‌ها بسیار گسترده است و به همین جا ختم نمی‌شود. اگر شما نیز در این زمینه تجربه یا اطلاعاتی دارید خوشحال می‌شویم، در بخش نظرات با ما در میان بگذارید.